

کابوس ... کابوس

واژه ها پنهان می شوند از شرم
کلام زیر بار سنگین غمنامه تو لال می ماند، لال
باری، تنها اشک است
که بار اندوه را می تکاند
از دل به دیده
از دیده بر خاک
خاک که گور فرزندان تو شد
بار دیگر

و این لحظه ای است
که اشک همه مادران
می سوزاند پلکهای پیر مرا
و قلب تمامی مادران
می تپد در شریانهای من
در آهنگی محزون

و ساعتی است
که همه ستاره ها خاموش می شوند
از ماتمی که سرزمین مرا
پوشانده در اشک و خون

و این لحظه ای است که
به هر جا می گریزم
کابوس مرا دنبال می کند.
زبانم لال
دستانم بسته با زنجیر
و گردابی که فرو می کشد
همه نشانه های زندگی را.

شعری از سالهای دور در سرم می پیچد:
"دیری است که از خویشتن بیزارم
که توان پیکارم
با تبار نامردمان نیست".